

فلسفہی خدانا باوری
اما گلامن

ترجمہ: آرش سیفی

فلسفه‌ی خداناباوری

اما گلدمن

ترجمه‌ی: آرش سیفی

نقدآوریل ۵، ۲۰۲۲

پیش‌گفتار مترجم: اما گلدمن، یکی از جسورترین و برجسته‌ترین چهره‌های جنبش آنارشیستی و آزادی‌خواه قرن بیستم بود. او که در روسیه‌ی تزاری (شهر کونو یا کاوناس که امروزه بخشی از لیتوانی است) به دنیا آمد و در آمریکا به بلوغ فکری رسید، زندگی‌اش را وقف مبارزه علیه هر شکلی از ستم، استثمار، تبعیض و سرکوب کرد. گلدمن از همان ابتدا، به‌ویژه پس از مواجهه با نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های سرمایه‌داری در آمریکا، به کنش‌گری بی‌باک تبدیل شد که نه تنها علیه استبداد سیاسی، بلکه علیه هر شکلی از تبعیض و خشونت دولتی، نظام سرمایه‌داری، و نهاد مذهب به‌عنوان ابزاری برای تسلط بر توده‌ها فعالیت می‌کرد. او هم‌چنین با سخن‌رانی‌های آتشین و مقالات بی‌پرده‌اش، به الهام‌بخشی بزرگ برای بسیاری از کارگران، زنان و ستم‌دیدگان جهان تبدیل شد.

ایده‌ی ترجمه‌ی فلسفه‌ی خداناباوری نوشته‌ی گلدمن، در راستای دامن زدن به یکی از مهم‌ترین مباحث فکری پیش رو، یعنی رابطه‌ی میان دین، آزادی و رهایی انسان شکل گرفت.

گلدمن در این اثر به بررسی ریشه‌های خداپرستی و کارکردهای آن در نظام‌های قدرت می‌پردازد و استدلال می‌کند که دین، هم‌چون فقر و جهل، به‌عنوان ابزاری برای تسلط بر توده‌ها به کار گرفته شده است. از دیدگاه او، دین نه تنها توجیه‌کننده‌ی سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی بلکه بازتولیدکننده‌ی آن است.

نقد مارکسیستی دین عموماً بر رابطه‌ی دیالکتیکی میان شرایط مادی و روبنای ایدئولوژی استوار است. کارل مارکس در تحلیل خود از دین^۱ را «افیون توده‌ها»^[۱] می‌نامد و تأکید می‌کند که دین هم‌چون سازوکاری تسلی‌بخش برای تخفیف رنج‌های واقعی انسان در جوامع طبقاتی و نابرابر عمل می‌کند. مارکس، به ویژه در دوره‌ی متأخر فکری خود، بر این باور بود که دین محصول شرایط مادی و اجتماعی است و با تغییر بنیادین این شرایط از طریق پراتیک اجتماعی، به‌عنوان سازوکاری برای تسلی رنج‌های اجتماعی به تدریج بی‌اهمیت می‌شود. این نقد ریشه‌ای در فلسفه‌ی مارکسیستی، بعدها از سوی اندیش‌مندانی مانند هربرت مارکوزه، ماکس هورکههایمر و تئودور آدورنو از مکتب فرانکفورت گسترش یافت. این متفکران با تحلیل ساختار قدرت در سرمایه‌داری مدرن، بر نقش ایدئولوژی، فرهنگ توده‌ای و دین در حفظ وضعیت موجود تأکید و بررسی کردند که چگونه دین و سایر ایدئولوژی‌ها به‌عنوان ابزارهایی برای بازتولید سلطه‌ی سرمایه‌داری عمل می‌کنند.

با این حال، گلدمن با رویکردی پیچیده‌تر با انگاره‌ی خدا و دین مواجه می‌شود. او با فرا رفتن از مارکس که اساساً دین را محصول شرایط مادی می‌دانست، به تعامل دوسویه میان ایده‌های متافیزیکی و شرایط مادی اشاره می‌کند. او بر این باور است که هرچند عقل و علم بارها کابوس خداپرستی را از بین برده‌اند، اما شرایط اجتماعی مانند فقر و ترس، دوباره این باورها را احیا می‌کنند. گلدمن از یک سو بر خودآگاهی انسان‌ها تأکید می‌کند، که این شباهت زیادی به آرای لودویک فوئرباخ و هگلی‌های چپ دارد، و از سوی دیگر به پیچیدگی‌های مادی و اجتماعی که خداپرستی را احیا و بازتولید می‌کنند اشاره دارد. این تحلیل، جایی میان

دیدگاه‌های فوئرباخ و ماتریالیسم تاریخی مارکس قرار می‌گیرد و تأکید دارد که هم ایده‌ها و هم شرایط مادی نقش مهمی در تعیین شرایط زیست و امکانات بندگی/رهایی انسان‌ها دارند. نقد دین در جنبش چپ ایران، همواره با پیچیدگی‌ها و تناقض‌های خاصی همراه بوده است. برخی از روشن‌فکران و کنش‌گران چپ، پیش‌تر و در هنگام انقلاب ۱۳۵۷، از پرداختن به نقد صریح اسلام و ظرفیت‌های اقتدارگرا و ارتجاعی‌اش اجتناب کردند. این در حالی است که در اندیشه‌های چپ‌گرایانه‌ی جهانی، به‌ویژه در میان آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها، دین عموماً به‌عنوان یکی از پایه‌های سلطه‌ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی همواره مورد نقد قرار گرفته است. با این حال، نقد دین حتی میان برخی از بزرگ‌ترین اندیش‌مندان چپ جهان نیز ظرافت‌ها و دوگانگی‌هایی داشته، آن‌چنان که در اندیش‌مندی مانند آنتونیو گرامشی خود را بروز می‌دهد: او با بررسی نقش دین در دم و دستگاه‌های ایدئولوژیک، نشان داد که دین، با داشتن ماهیتی دوگانه، می‌تواند هم به تقویت نظم موجود و تثبیت ساختارهای نابرابر کمک کند و هم به‌عنوان ابزاری برای مقاومت و تغییر اجتماعی به‌دست طبقه‌ی کارگر عمل نماید.[۲]

امروز در ایران، با توجه به سلطه‌ی شوم و خون‌بار بنیادگرایی دینی و استبداد مذهبی، نقد دین به‌عنوان یک ضرورت فکری و سیاسی مطرح است. شکی نیست که پس از سرنگونی رژیم تئوکراتیک و بنیادگرای جمهوری اسلامی، مسئله‌ی دین و خداپرستی در جامعه‌ی آینده به‌طور جدی مطرح و پروبلماتیزه خواهد شد. با توجه به تجربه‌ی تاریخی کشورهایی که پس از سرنگونی نظام‌های دینی با بحران‌های فکری و اجتماعی مواجه شدند، این پرسش که چگونه می‌توان جامعه‌ای سکولار و آزاد از سلطه‌ی دینی ساخت، پرسشی بنیادین خواهد بود. مترجم امیدوار است که این نوشته به روشنفکران چپ و فعالان ایرانی کمک کند تا دریافت بهتری از نقد دین از منظر چپ‌گرایانه پیدا کنند و به بحث‌هایی سازنده درباره‌ی آینده‌ی ایران پس از نظام دینی بپردازند.

فلسفه‌ی خداناباوری

برای ارائه‌ی شرح کاملی از فلسفه‌ی خداناباوری، لازم است که به تحولات تاریخی باور به خدا از آغاز تا زمان حال پرداخته شود. اما این موضوع فراتر از چارچوب این نوشتار است. با این حال، بهتر است به‌طور گذرا اشاره کنیم که مفهوم خدا، نیروی ماوراءالطبیعه، روح، الوهیت[۳]، یا هر اصطلاح دیگری که ماهیت خداپرستی را توصیف کند، در طول زمان و با پیشرفت بشر، مبهم‌تر و نامشخص‌تر شده است. به عبارت دیگر، انگاره‌ی خدا به همان نسبت که انسان پدیده‌های طبیعی را درک می‌کند و علم، رویدادهای انسانی و اجتماعی را به هم مرتبط می‌سازد، ناملموس‌تر[۴] و پرابهام‌تر می‌شود.

خدا امروز دیگر نماینده‌ی همان نیروهایی که در آغاز وجودش بود، نیست؛ او دیگر سرنوشت انسان را با همان دست آهنین سابق رقم نمی‌زند. بلکه، انگاره‌ی خدا به نوعی نیروی انگیزه‌بخش روحانی[۵] تبدیل شده که به نیازها و تمایلات ناشی از ضعف انسان پاسخ می‌دهد. در مسیر تکامل بشریت، ایده‌ی خدا ناگزیر به انطباق با هر مرحله از زندگی انسان بوده است، که این امر کاملاً با منشأ این ایده سازگار است.

پنداشت خدایان در ترس و کنج‌کاوی انسان ریشه دارد. انسان بدوی که از درک پدیده‌های طبیعی عاجز بود و از آن‌ها هراس داشت، در هر تجلی هراس‌انگیز طبیعت، نیرویی بدطینت می‌دید که مستقیماً علیه او عمل می‌کند؛ و از آن‌جا که نادانی و ترس منشأ تمام خرافات هستند، خیال آشفته‌ی انسان بدوی، انگاره‌ی خدا را پدید آورد.

میخائیل باکونین[۶]، خداناباور و آنارشویست بزرگ، در اثر برجسته‌ی خود **خدا و دولت** به‌درستی می‌گوید: «همه‌ی ادیان، با خدایان، نیمه‌خدایان[۷]، پیامبران، منجی‌ها و قدیسان‌شان، همه به‌دست تخیل تعصب‌آمیز انسان‌هایی خلق شده‌اند که به پیشرفت کامل و تکامل قوای عقلانی خود نرسیده بودند. در نتیجه، بهشت ادیان چیزی نیست جز سرابی که در آن انسان، به‌واسطه‌ی جهل و ایمان خود، تصویری اغراق‌شده و وارونه از خود، یعنی تصویر الهی‌شده‌اش

را، کشف کرده است. تاریخ ادیان، که شامل تولد، عظمت و زوال خدایانی است که در باور انسان جای گرفته‌اند، چیزی نیست جز تکامل هوش و وجدان جمعی بشر. هر زمان که انسان‌ها در جریان پیشرفت تاریخی خود، چه در درون خودشان و چه در طبیعت بیرون از خود، صفتی یا نقص بزرگی را کشف کردند، آن را به خدایان خود نسبت دادند؛ البته پس از این که در آن صفت‌ها به طور کودکانه‌ای با تخیل مذهبی خود اغراق کردند... با همه‌ی احترام به متافیزیک‌دانان، ایده‌آلیست‌های دینی، فیلسوفان، سیاستمداران یا شاعران؛ انگاره‌ی خدا به معنای کناره‌گیری از عقل انسانی و عدالت، و قاطع‌ترین نفی آزادی انسان است که ناگزیر هم در نظریه و هم در عمل به بردگی آدمی ختم می‌شود.»

انگاره‌ی خدا، که بارها احیا شده و با شرایط زمان تطبیق یافته و گاهی گسترده و گاهی محدود شده است، تاکنون بر بشریت چیره بوده و چنین خواهد ماند، مگر آن که انسان، بدون هراس و با اراده‌ای بیدار نسبت به خویشتن، سر به سوی روشنایی خورشید برآورد؛ آن زمان که انسان خود را بشناسد و سرنوشتش را به دست گیرد، خداپرستی زائد می‌شود. [۸] این که انسان تا چه حد می‌تواند رابطه‌ی خود را با هم‌نوعانش درک کند، کاملاً به این بستگی دارد که تا چه اندازه می‌تواند از وابستگی به خدا فراتر رود.

هم‌اکنون نشانه‌هایی وجود دارد که خداپرستی، به‌عنوان نظریه‌ای مبتنی بر تأملات و گمانه‌زنی [۹]، در حال جایگزین شدن با خداناباوری است، که نظریه‌ای ست علمی مبتنی بر اثبات و آزمایش؛ اولی روی ابرهای متافیزیکی عالم ماوراء [۱۰] معلق است، در حالی که دومی ریشه‌هایش محکم در خاک زمین کاشته شده است. اگر انسان واقعاً قرار است نجات پیدا کند، نه آسمان، بلکه زندگی‌اش بر روی زمین است که باید نجات یابد.

افول خداپرستی پدیده‌ی بسیار جالبی است، به‌ویژه وقتی در اضطراب خداپرستان، از هر گروه و دسته، نمود پیدا می‌کند. آن‌ها به‌خوبی می‌دانند که مردم روز به روز بیش‌تر به سمت بی‌خدایی و ضدیت با دین گرایش پیدا می‌کنند. آن‌ها می‌دانند که مردم تمایل پیدا کرده‌اند

که عالم ماوراء و قلمرو آسمانی آن را به فرشتگان و گنجشک‌ها بسپارند؛ چرا که مردم هر روز بیش‌تر درگیر مسائل و مشکلات زندگی واقعی خود می‌شوند.

چگونه می‌توان مردم را به انگاره‌ی خدا، روح، علت‌العلل [۱۱] و غیره بازگرداند؟ این پرسشی است که ذهن تمام خداپرستان را به‌شدت مشغول کرده است. هرچند این پرسش‌ها متافیزیکی به نظر می‌رسند، اما پس‌زمینه‌ای کاملاً مادی دارند. دین، «حقیقت الهی»، پاداش و کیفر، نمادهای تجاری بزرگ‌ترین، فاسدترین، زیان‌بارترین و سودآورترین صنعت در جهان هستند؛ حتی صنعت تولید اسلحه و مهمات نیز از صنعت دین فاسدتر و سودآورتر نیست. هدف صنعت دین، تیره کردن ذهن انسان و خاموش کردن قلب اوست. اجبار، قانونی نمی‌شناسد؛ از این رو، بیش‌تر خداپرستان مجبورند به هر موضوعی بپردازند، حتی اگر ارتباطی با الهیات، وحی یا عالم ماوراء نداشته باشد. شاید آن‌ها دریافته‌اند که انسان‌ها از وجود صد و یک گونه و نوع مختلف از خدا کلافه شده‌اند.

این که چگونه می‌توان باورِ رو به زوال به خدا را احیا کرد، مسئله‌ای است که برای همه ادیان، مسئله‌ی مرگ و زندگی است. از همین روست که تساهل‌شان پدیدار می‌شود؛ اما این تساهل [۱۲] از روی درک و فهم نیست، بلکه از روی ضعف است. شاید این موضوع توضیح دهد که چرا نشریات مذهبی در تلاش‌اند تا فلسفه‌های دینی متفاوت و نظریه‌های متناقض درباره‌ی خدا را ترکیب و آن‌ها را به یک نظام واحد تبدیل کنند. به همین ترتیب، مفاهیمی هم‌چون «تنها خدای واقعی، تنها روح خالص، تنها دین حقیقی» هرچه بیش‌تر به شکلی تساهل‌آمیز نادیده گرفته می‌شوند؛ تلاشی شتاب‌زده در کار است برای ایجاد زمینه‌ای مشترک به‌منظور نجات توده‌های معاصر از تأثیر «زیان‌آور» ایده‌های خداناباورانه.

ویژگی این «تساهل» دینی این است که هیچ‌کس واقعاً اهمیت نمی‌دهد مردم به چه چیزی باور دارند، به شرطی که فقط باور داشته باشند یا وانمود کنند که باور دارند. برای این منظور از خام‌ترین و مبتذل‌ترین روش‌ها استفاده می‌شود. بنگرید به گردهمایی‌های احیا و تبلیغ دین با قهرمان‌شان بیلی ساندی [۱۳] — شیوه‌هایی تبلیغی که هر حس لطیف و ظریفی را به انزجار

وا می‌دارد، در حالی که در جاهلان و کنج‌کاوان، اغلب حالتی از جنون ملایم و مرض خودمعمشوق‌پنداری [۱۴] ایجاد می‌کند. تمام این تلاش‌های مذبوحانه، مورد تأیید و حمایت قدرت‌های زمینی قرار می‌گیرد؛ از مستبد روسی تا رئیس‌جمهور آمریکا؛ از راکفلر و ونامیکر [۱۵] تا خردترین تاجر. آن‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که سرمایه‌گذاری در بیلی ساندی، انجمن مسیحی مردان جوان [۱۶]، علم مسیحی [۱۷] و نهادهای مذهبی مختلف دیگر، سود عظیمی از قبل توده‌های مطیع، رام و افسرده به همراه خواهد داشت.

خداپرستان، آگاهانه یا ناآگاهانه، ایده‌های خدایان و شیاطین، بهشت و جهنم، و پاداش و کیفر را هم‌چون شلاقی می‌بینند برای تازیانه زدن به مردم و سوق دادن‌شان به اطاعت، سر به زیری و قناعت. واقعیت این است که خداپرستی مدت‌ها پیش جایگاه خود را از دست می‌داد، اگر حمایت مشترک سرمایه و قدرت نبود. ورشکستگی خداپرستی امروز به‌طور کامل در سنگرها و میدان‌های نبرد اروپا به نمایش گذاشته شده است. [۱۸]

مگر نه این که همه‌ی خداپرستان خدای خود را به‌عنوان خدای عشق و نیکویی به تصویر کشیده‌اند؟ با این حال، پس از هزاران سال از تکرار چنین موعظه‌هایی، خدایان هم‌چنان به رنج‌های بشر بی‌اعتنا هستند. کنفوسیوس [۱۹] به فقر، بدبختی و فلاکت مردم چین اهمیتی نمی‌دهد. بودا با بی‌تفاوتی فلسفی خود نسبت به قحطی و گرسنگی هندوها بی‌اعتناست؛ یهوه [۲۰] در برابر ناله‌ی جان‌کاه بنی‌اسرائیل ناشنوا است؛ در حالی که عیسی از برخاستن از مرگ در برابر مسیحیان‌ش، که یکدیگر را قتل‌عام می‌کنند، خودداری می‌کند.

تمام سرودها و ستایش‌ها «به خداوند بلندمرتبه» [۲۱] همواره تأکید کرده‌اند که خدا نماینده‌ی عدالت و رحمت است. با این حال، بی‌عدالتی میان انسان‌ها هم‌چنان در حال افزایش است؛ جنایاتی که در حق توده‌ها در همین کشور [۲۲] رخ می‌دهد به تنهایی برای سرریز کردن آسمان‌ها کافی است. اما خدایان کجا هستند که به این وحشت‌ها، بی‌عدالتی‌ها و بی‌رحمی‌ها نسبت به انسان پایان دهند؟ نه، خدایان کاری نخواهند کرد؛ این «انسان» است که باید در

خشم عظیم خود بیدار شود. او، که توسط تمام خدایان فریب خورده و از سوی نمایندگان آن‌ها خیانت دیده، باید خود عدالت را بر زمین برقرار کند.

فلسفه‌ی خداناباوری بیان‌گر گشودگی و رشد ذهن انسان است، در حالی که فلسفه‌ی خداپرستی، اگر بتوان آن را فلسفه نامید، ثابت و ایستا است. از دیدگاه خداپرستانه، حتی تلاش برای کشف راز و رمزهای جهان به‌عنوان بی‌باوری به قدرت مطلق و انکار حکمت نیروهای الهی بیرون از انسان تلقی می‌شود. اما خوش‌بختانه ذهن انسان هرگز و هرگز نمی‌تواند در قالب‌های ثابت محدود شود؛ از این رو، در جست‌وجوی بی‌پایان خود به‌سوی دانش و زندگی پیش می‌رود. ذهن انسان اکنون درک می‌کند که «جهان نتیجه‌ی اراده‌ای خلاقانه از سوی یک هوش الهی نیست که شاهکاری آشفته را از هیچ‌چیز و با عملیات بی‌نقص خلق کرده باشد»، بلکه این جهان محصول نیروهای پر هرج و مرجی است که در طول اعصار بی‌شمار عمل کرده‌اند؛ از خلال برخوردها و فجایع، و از طریق نیروهای دافعه و جاذبه‌ای که بر اساس اصل «انتخاب» [۲۳] عمل کرده و به چیزی تبدیل شده‌اند که خدایان آن را «جهان هدایت‌شده به سوی نظم و زیبایی» می‌نامند. همان‌طور که جوزف مک‌کیب [۲۴] در کتاب «وجود خدا» به‌درستی اشاره می‌کند: «قانون طبیعت فرمولی نیست که توسط یک قانون‌گذار تنظیم شده باشد، بلکه صرفاً خلاصه‌ای از واقعیت‌های مشاهده‌شده است؛ به عبارتی: مجموعه‌ای از حقایق. چیزها به این دلیل به روش خاصی عمل نمی‌کنند چون قانونی وجود دارد؛ ما "قانون" آن‌ها را کشف می‌کنیم چرا که آن‌ها به آن روش خاص عمل می‌کنند».

فلسفه‌ی خداناباوری بیان‌گر مفهومی از زندگی است که در آن هیچ جهان ماوراءالطبیعه یا ناظم الهی [۲۵] وجود ندارد. این فلسفه، مفهومی است از یک جهان واقعی و ملموس با امکان‌های رهایی‌بخش، گسترش‌دهنده و زیبایی‌بخش، در برابر یک جهان غیر واقعی که با ارواح، الهامات و قناعت‌های کوچک، بشر را در ذلت بی‌پایان نگه داشته است.

شاید تضادی شگفت‌انگیز به نظر برسد، اما حقیقت تلخ این است که این جهان واقعی و زندگی ما در آن برای مدت طولانی تحت تأثیر اندیشه‌های متافیزیکی بوده است، به جای اینکه به

نیروهای ملموس و قابل مشاهده تکیه کند.[۲۶] تحت فشار انگاره‌ی خداپرستی، این زمین هیچ هدفی جز به‌عنوان یک ایستگاه موقت برای آزمودن ظرفیت انسان در قربانی شدن به اراده‌ی خدا نداشته است. اما به‌محض این‌که انسان تلاش کرد تا ماهیت آن اراده را کشف کند، به او گفته شد که کاملاً بی‌په‌وده است که «عقل محدود انسان» بخواهد فراتر از اراده‌ی مطلق و بی‌نهایت پیش رود. زیر فشار سنگین این قدرت مطلق، انسان به زانو در آمده است — موجودی بی‌اراده، شکسته و غرق در تاریکی. کامیابی فلسفه‌ی خداناباوری در این است که انسان را از کابوس خدایان رها می‌سازد؛ این به معنای محو ارواح ماوراءالطبیعه[۲۷] است. بارها و بارها نور عقل کابوس خداپرستی را از بین برده است، اما فقر، بدبختی و ترس دوباره این ارواح را احضار کرده‌اند — این اشباح چه در قالب‌های قدیمی و چه جدید، هر شکلی که به خود بگیرند، در جوهر تفاوت چندانی ندارند. از سوی دیگر، خداناباوری، در وجه فلسفی خود، نه تنها به یک مفهوم مشخص از خدا پایبند نیست، بلکه به‌طور کلی هر نوع بردگی به ایده‌ی خدا را رد می‌کند و با اصل خداپرستی در کل مخالف است. خدایان در نقش فردی خود شاید به‌اندازه‌ی اصول خداناباوری زیان‌آور نباشند؛ بلکه این اصول خداناباوری است که به نیرویی ماوراءالطبیعه یا حتی مطلق برای حکمرانی بر زمین و انسان‌ها معتقد است. این استبداد خداپرستی و تأثیر مخرب آن بر بشریت و اثر فلج‌کننده‌اش بر فکر و عمل، همان چیزی است که فلسفه‌ی خداناباوری با تمام قدرت خود با آن مبارزه می‌کند.

فلسفه‌ی خداناباوری ریشه در زمین دارد، در همین زندگی؛ هدفش رهایی انسان از تمامی خدایان است، خواه خدای یهودی، مسیحی، مسلمان، بودایی، برهمنی یا هر چیز دیگر. بشریت به‌خاطر خلق خدایان خود، مدت‌ها در عذاب و مجازات بوده است؛ از زمانی که خدایان پدید آمدند، انسان جز درد و آزار چیزی ندیده است. تنها یک راه برای جبران این اشتباه وجود دارد: انسان باید زنجیرهایی که او را به دروازه‌های بهشت و جهنم بسته‌اند، بشکند تا بتواند از خلال آگاهی بیدار شده و روشن خود، دنیایی جدید بر روی زمین بسازد.

تنها پس از چیرگی فلسفه‌ی خداناباوری در ذهن و قلب انسان است که آزادی و زیبایی به‌طور واقعی محقق خواهند شد. تاکنون زیبایی به‌عنوان هدیه‌ای از بهشت بی‌فایده بوده است. اما زمانی که انسان بیاموزد زمین را به‌عنوان تنها بهشتی که برای آدمی شایسته است، ببیند، زیبایی جوهر و نیروی محرک زندگی خواهد شد. خداناباوری به رهایی بشر از وابستگی به نظام پاداش و کیفر، که نوعی معامله‌ی آسمانی برای انسان‌های ضعیف‌النفس است، یاری می‌رساند.

آیا همه‌ی خداپرستان بر این اصرار ندارند که بدون باور به یک قدرت الهی، هیچ اخلاق، عدالت، صداقت یا تعهد وجود نخواهد داشت؟ چنین اخلاقی که بر پایه ترس و امید بنا شده، همواره محصولی پست بوده است، آمیخته با خودبرحق‌پنداری [۲۸] از یک سو و ریاکاری از سوی دیگر. اما چه کسانی با شجاعت از حقیقت، عدالت و تعهد دفاع کرده و بی‌پروا آن‌ها را پیش برده‌اند؟ تقریباً همیشه خداناباوران: آن‌ها برای این ارزش‌ها زیستند، جنگیدند و جان دادند. آن‌ها می‌دانستند که عدالت، حقیقت و تعهد نه به آسمان وابسته است، بلکه با تغییرات عظیمی که در زندگی اجتماعی و مادی بشر رخ می‌دهد، مرتبط و درهم‌تنیده است؛ این‌ها مقولاتی ثابت و ابدی نیستند، بلکه هم‌چون خودِ زندگی دست‌خوش تغییر و نوسان‌اند. این که فلسفه‌ی خداناباوری ممکن است به چه قله‌هایی برسد، هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند. اما می‌توان گفت که تنها با آتش تطهیرکننده‌ی خداناباوری است که روابط انسانی از وحشت‌های گذشته پاک خواهند شد.

انسان‌های اندیش‌مند کم‌کم به این حقیقت پی می‌برند که اصول اخلاقی‌ای که از طریق ترس دینی بر بشریت تحمیل شده‌اند، به‌طور کلی بی‌تحرک و ایستا شده و در نتیجه، تمام پویایی خود را از دست داده‌اند. نگاهی به زندگی امروز، به سرشتِ ازهم‌گسیخته‌ی آن و تضادهای منافعش، که با نفرت، جنایت و حرص و آرزو همراه است، کافی است تا بی‌ثمری اخلاق خداپرستانه را به اثبات برساند.

انسان باید به خویشتن بازگردد تا بتواند رابطه‌اش با هم‌نوعانش را دریابد. پرومئوس [۲۹]، که به صخره‌ای اعصار زنجیر شده، محکوم است که طعمه‌ی لاشخورهای تاریکی بماند. پرومئوس را از زنجیر رها کنید، و آن‌گاه شما شب و وحشت‌هایش را خواهید زدود. خداناباوری در عین نفی خدایان، قوی‌ترین تأیید انسان است، و از طریق انسان، تأیید جاودانه‌ی زندگی، معنا و زیبایی‌ست.

*. مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از The Philosophy of Atheism اثر Emma Goldman که در این لینک یافته می‌شود.

این مقاله نخستین بار در فوریه ۱۹۱۶ در مجله‌ی مادر زمین منتشر شد. مادر زمین (Mother Earth) ماهنامه‌ای سیاسی و رادیکال بود که اما گلدمن از سال ۱۹۰۶ تأسیس کرد. این نشریه بر مسائل اجتماعی، فعالیت‌های سیاسی و فلسفه‌ی آنارشیستی تمرکز داشت و به‌عنوان بستری برای اندیشه‌ی آزاد و دفاع از حقوق سیاسی اجتماعی توده‌ها، رهایی زنان و کارگران و نقد دولت و دین عمل می‌کرد. تمامی یادداشت‌ها را مترجم اضافه کرده است. متن اصلی فاقد یادداشت است.

یادداشت‌ها:

[۱]. «دین آهِ انسان دردمند، قلب یک جهان سنگ‌دل، و روح دنیای بی‌روح است. دین افیون توده‌ها ست». سهمی در نقد فلسفه حق هگل، ۱۸۴۳.

[۲]. رجوع شود به: آنتونیو گرامشی، گزیده‌هایی از دفترهای زندان، مباحث مربوط به نقش دوگانه‌ی دین در تثبیت هژمونی فرهنگی و مقاومت اجتماعی، به‌ویژه در بخش‌های مرتبط با «اکسیون کاتولیکی» و چگونگی استفاده از دین توسط طبقات حاکم و همچنین ظرفیت آن برای نقد و مقاومت از سوی طبقات فرودست. ترجمه و ویراستاری Quintin Hoare و Geoffrey Nowell Smith، انتشارات International Publishers، ۱۹۷۱.

[۳]. Deity

[۴]. impersonal

[۵]. spiritualistic stimulus

[۶]. Michael Bakunin میخائیل باکونین، فیلسوف، انقلابی و آنارشیست روسی که یکی از بنیان‌گذاران آنارشیسم اجتماعی محسوب می‌شود. اثر مشهور او **خدا و دولت** نقدی کوبنده بر دین و دولت است. باکونین در آن کتاب استدلال می‌کند که دین و دولت هر دو ابزارهایی برای کنترل و سرکوب انسان‌ها هستند. او معتقد بود که برای دستیابی به رهایی، انسان باید خود را از سلطه‌ی هر دو آزاد کند.

[۷]. demi-gods

[۸]. این دیدگاه درباره‌ی پایان خداپرستی به میانجی خودآگاهی شباهت زیادی به آرای هگلی‌های چپ و به‌ویژه لودویگ فوئرباخ دارد. فوئرباخ در کتاب **جوهر مسیحیت** استدلال می‌کند که خدا چیزی جز فرافکنی سرشت انسان نیست. به باور او، انسان از طریق خداپرستی در واقع ویژگی‌های خود را به صورت موجودی الهی فرافکنی می‌کند. از دیدگاه فوئرباخ، دین محصول این فرافکنی است و زمانی که انسان به این حقیقت آگاه شود، می‌تواند بر سرنوشت خود حاکم شده و از دین و خداپرستی رهایی یابد. این ایده با آنچه گلدمن در این‌جا نوشتار خود مطرح کرده است، همخوانی دارد؛ یعنی این که با خودشناسی و خودآگاهی، انسان نیازی به خداپرستی نخواهد داشت. با این حال، کارل مارکس در **تزهایی درباره‌ی فوئرباخ** به این دیدگاه انتقاد و آن را به‌عنوان گونه‌ای ماتریالیسم نظرورزانة نقد می‌کند. مارکس معتقد است که فوئرباخ تنها به تغییرات فکری و فلسفی بسنده می‌کند، در حالی که برای تغییر واقعی باید به سازوکارهای مادی و ساختارهای اجتماعی توجه کرد. مارکس در یکی از تزه‌های مشهور خود می‌نویسد «**فیلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های مختلف تفسیر کرده‌اند؛ اما مسئله تغییر آن است**». به باور مارکس، دین و خداپرستی ریشه در شرایط مادی و اقتصادی جامعه دارند و تنها با تغییر این شرایط است که انسان می‌تواند از سلطه‌ی دین رها شود؛ بنابراین، رهایی از خداپرستی مستلزم تغییرات عملی در جهان مادی است، نه صرفاً خودآگاهی.

گلدمن در این‌جا، موضعی میان فوئرباخ و مارکس اتخاذ می‌کند. از یک سو، او به قدرت خودآگاهی و روشن‌فکری در رهایی از خداپرستی باور دارد؛ اما از سوی دیگر، اذعان می‌کند که فقر، بدبختی و ترس اشباح خداپرستی را احضار می‌کنند. گلدمن در جایی از این متن می‌نویسد که این واقعیت ممکن است متناقض به نظر برسد، اما اندیشه‌های متافیزیکی و ایده‌آلیستی، به‌رغم ماهیت غیرمادی‌شان، تأثیر مستقیمی بر زندگی مادی انسان‌ها دارند. این دیدگاه نشان می‌دهد که گلدمن برخلاف فوئرباخ که ایده‌ها را محصول صرف فرافکنی خودآگاهی می‌داند، و برخلاف مارکس که دین را تماماً نتیجه‌ی زیربنای مادی می‌بیند، به رابطه‌ای

دو طرفه بین ایده‌ها و شرایط مادی باور دارد؛ یعنی شرایط مادی می‌تواند ایده‌های خداپرستانه را بازتولید کند، اما این ایده‌ها نیز بر زندگی مادی و اجتماعی انسان‌ها و به تبع آن روی شرایط امکان‌رهایی آدمی تأثیر می‌گذارند.

[۹]. the theory of speculation

[۱۰]. the Beyond

[۱۱]. the First Cause

[۱۲]. tolerance

[۱۳]. بیلی ساندی، مبشر مسیحیت انجیلی، واعظ آمریکایی اوایل قرن بیستم که به دلیل سبک پرشور و نمایش‌گونه‌اش در تبلیغ دین شهرت داشت. او در گردهمایی‌های مذهبی بزرگ خود که تحت عنوان «احیای دین» برگزار می‌شد، سعی داشت تا مردم را به بازگشت به ایمان مسیحی و اخلاق محافظه‌کارانه سوق دهد.

[۱۴]. Erotomania اروتومانی، نوعی اختلال روانی‌ست که در آن فرد به‌طور غیرواقعی باور دارد که فرد دیگری، معمولاً کسی با موقعیت اجتماعی بالاتر، عاشق اوست. این بیماری معمولاً به صورت وسواس شدید و خیال‌پردازی عاشقانه بروز می‌کند.

[۱۵]. John D. Rockefeller جان دی. راکفلر، یکی از ثروتمندترین افراد تاریخ و بنیان‌گذار شرکت نفت «استاندارد اویل» بود. او نماد سرمایه‌داری و ثروت عظیم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شناخته می‌شود.

John Wanamaker جان ونامیکر، یک کارآفرین آمریکایی و پیشگام در صنعت خرده‌فروشی بود. او همچنین وزیر پست ایالات متحده بود و به خاطر نقش خود در نوآوری‌های تجاری و گسترش تجارت مدرن شهرت دارد.

[۱۶]. Young Men's Christian Association (Y.M.C.A.) سازمانی جهانی که در ۱۸۴۴ در لندن، با هدف ترویج ارزش‌های مسیحی، ارائه‌ی خدمات اجتماعی و حمایت از جوانان تاسیس شد. این سازمان در اوایل قرن بیستم به عنوان ابزاری برای تبلیغ دین و اخلاق مسیحی در میان جوانان به کار گرفته شد.

[۱۷]. علم مسیحی (Christian Science) جنبشی مذهبی که در اواخر قرن نوزدهم توسط مری بیکر ادی در ایالات متحده بنیان‌گذاری شد. این جنبش بر شفا از طریق دعا و باور به قدرت روحانی خدا برای درمان بیماری‌ها تأکید و به رد داروهای متداول پزشکی شهرت داشت.

[۱۸]. منظور میدان‌های نبرد در جنگ جهانی اول بین سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ است.

[۱۹]. کنفوسیوس (Confucius) فیلسوف و آموزگار چینی (۵۵۱-۴۷۹ قبل از میلاد) که بر نظم اجتماعی و اخلاق فردی تأکید داشت. هرچند او را به‌عنوان خدا نمی‌پرستیدند، اما آموزه‌هایش به‌تدریج به یک نظام فلسفی-اخلاقی تبدیل شد که تأثیرات زیادی بر ساختارهای اجتماعی و سیاسی چین داشت. گلدمن او را نمونه‌ای از چهره‌هایی ذکر می‌کند که اندیشه‌هایشان به تقویت نابرابری و حفظ نظم اجتماعی منجر شده است.

[۲۰]. یهوه نام خدای یگانه در دین یهود که در کتاب مقدس یهودیان (تورات) به‌عنوان خدای آفریننده و حامی قوم بنی‌اسرائیل معرفی می‌شود. هرچند یهوه عمدتاً در یهودیت پرستش می‌شود، در مسیحیت نیز به‌عنوان خدای عهد عتیق شناخته شده است.

[۲۱]. "unto the Highest"

[۲۲]. اشاره به ایالات متحده آمریکا، جایی که اما گلدمن در زمان نگارش این نوشته زندگی می‌کرد و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را در آن انجام می‌داد.

[۲۳]. اشاره به نظریه‌ی انتخاب طبیعی یا فرآیندهای انتخاب در طبیعت که در علوم طبیعی و به‌ویژه در زیست‌شناسی به‌عنوان سازوکار تکامل موجودات زنده و نظم یافتن جهان به‌کار می‌رود. گلدمن این اصل را در مقابل باور خداپاواران به نظم الهی مطرح می‌کند.

[۲۴]. جوزف مک‌کیب (Joseph McCabe) نویسنده، فیلسوف، و محقق انگلیسی (۱۸۶۷-۱۹۵۵) که از روحانیت کاتولیک به نقد دین و بی‌خدایی روی آورد. او یکی از تأثیرگذارترین خداپاواران و منتقدان دین در قرن بیستم بود. کتاب وجود خدا (The Existence of God) یکی از آثار مهم اوست که در آن به نقد دلایل فلسفی و الاهیاتی برای وجود خدا می‌پردازد.

[۲۵]. Divine Regulator

[۲۶]. این جمله به پارادوکسی اشاره دارد که گلدمن درباره‌ی تأثیر اندیشه‌های متافیزیکی و ایده‌آلیستی بر زندگی واقعی انسان بیان می‌کند. او تأکید دارد که با اینکه جهان واقعی و زندگی انسان باید توسط نیروهای

ملموس و قابل مشاهده شکل بگیرد، انگاره‌های متافیزیکی هم‌چنان قدرت قابل توجهی در تعیین چند و چون زندگی انسان‌ها دارند.

the phantoms of the beyond. [۲۷]

self- righteous. [۲۸]

[۲۹]. Prometheus در اساطیر یونان، پرومتئوس (یا پرومته) یکی از تایتان‌هایی بود که آتش را از خدایان المپ دزدید و به انسان‌ها بخشید. او نماد شورش علیه خدایان و مبارزه برای پیش‌رفت بشریت شناخته می‌شود. زئوس به‌خاطر این اقدام، پرومتئوس را مجازات و به صخره‌ای زنجیر کرد، جایی که عقابی هر روز جگر او را می‌خورد. پرومتئوس در ادبیات و فلسفه هم‌چون نمادی از آزادی‌خواهی، دانش و نافرمانی از قدرت‌های الهی مطرح شده است.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»:

<https://wp.me/p۹vUft-۴mf>

برگرفته از سایت نقد

تاریخ بازنشر: ۲۴ / ۱۰ / ۲۰۲۴

